

یادی از مادران مرد پرور و زنان دلاورافغان

(بمناسبت ۸می، روز مادر)

نازو انا، مادر میرویس نیکه:

برای معرفی نازو انا، کافی است گفته شود که او مادر میرویس خان هوتکی مشهور به «میرویس نیکه»، مردی که به قول راهب فرانسوی «دوسرسو» «به تنهایی هوشمند تر از تمام وزیران دربار ایران بود» و با همین هوش و درایت سیاسی توانست به سلطه یکصد ساله دولت مستبد صفوی بر مردم قندهار خاتمه دهد و استقلال مردم قندهار را از زیر سلطه بیگانگان در ۱۷۰۹ میلادی اعلام کند. فرزندان و وابستگان میرویس خان، شاه محمود هوتکی و شاه حسین هوتکی و شاه اشرف هوتکی (برادرزاده اش) توانستند حاکمیت خود را از قندهار تا قلب ایران یعنی تا اصفهان گسترش دهند و تا سی سال بر بخش اعظم ایران و افغانستان آن عهد حکومت برانند.

نازوانا دخترسلطان ملخی توحی یکی از رؤسای محلی کلات(زابل) و متولد سال ۱۰۶۰ هجری = ۱۶۵۰میلادی بود. گفته میشود هنگامی که سلطان ملخی در یکی از حملات دشمن به قتل رسید، پسرش حاجی عادلخان برادرنازو، برای مقابله بادشمن به جنگ رفت و حفاظت قلعه پدری را به نازو خواهر خود سپرد، و **نازو** مثل یک سپاهی دلیر خود را مسلح ساخت و با سایر کسانی که برای حفاظت قلعه گماشته شده بودند به قلعه داری پرداخت و مانند یک مرد از نام و حیثیت خانواده خود نگهداری میکرد. نازو بعد ها با شاه عالم خان هوتک پسر یکی از خوانین نامدار قلات ازدواج نمود و از این ازدواج فرزندی چون میرویس خان به جامعه افغانی تقدیم کرد که در شهر قندهار میزیست و درسین پختگی بدست او، سرنوشت سپاه صفوی و تاریخ سلطه صفوی بر قندهار بگونه دیگری رقم خورد. میرمن نازو زنی پاک طینت و پاک سرشتی بود که به علوم دینی دسترسی داشت و به گفتن شعر نیز می پرداخت. این رباعی را به او نسبت میدهند که در نازک خیالی نظیر ندارد.

سحرگاه وه د نرگس لیسه لاندہ
ما ویل څه دی، شکله گله! ولی ژاری؟
څاڅکی څاڅکی بی له سترگو څڅیده
ده ویل ژوند می دی یوه خوله خندیده

یاد این مادر قهرمان و پاک دامن افغان برای همیشه در خاطر افغانان زنده است و به میمنت نام و شهرت نیک او بسی از مردم افغانستان، اسم دختران خود را «نازو» گذاشته و میگذارند.

درایت زرغونه انا، مادر احمدشاه بابا:

بنابر روایت اکادمیسین رشاد، زرغونه انا مادر احمدشاه بابا، یکی از زنان هوشیارافغان و منسوب به قوم الکوزی قندهار بود. در سال هشتم پادشاهی احمدشاه یعنی در سال ۱۱۶۸ هجری احمدشاه بابا جرگه سران را در قندهار تدویر کرد تا در باره ساختن شهر جدید قندهار بحث و فحص کنند و زمین شهر جدید را تعیین و تصمیم بگیرند که این شهر دارای چند حصار و چند بارو باشد. روزی ناگاه زرغونه انا وارد جرگه شد، حاضرین بشمول احمدشاه همگی از جا بلند شدند. احمدشاه از مادرش پرسید: مادر، چطور شما به جرگه تشریف آوردید؟ زرغونه انا جواب داد: شنیده ام شهری که در نظر دارید اعمار شود، میخواهید دورا دوران هفت حصار داشته باشد، من آمدم تا ببینم آیا این خبر واقعیت دارد و جرگه چنین تصمیمی گرفته است؟ احمدشاه جواب داد: بلی مادر، جرگه فیصله کرده است که بجای نادرآباد، که نشانه اسارت و شکست مردم قندهار است، شهری جدید آباد کنیم که برگرداگرد خود هفت حصار داشته باشد و آنرا پایتخت افغانستان برمی گزینیم و در آن جای زندگی میکنیم.

زرغونه انا خطاب به پسرش و اعضای جرگه گفت: **وطن، شهر و مردم** به همت مردان غیرتمند نگهداشته میشوند، نه به حصارهای بلند! اگر مرد وجود داشته باشد، مردم ولو درخیمه ها زندگی کنند میتوانند از وطن خود حفاظت نمایند و اگر مرد جود نداشته باشد با هفت حصار چی که با صد حصار هم نمیتوان خود را محفوظ داشت. بیهوده جوانان را خسته و درمانده نکنید، شهری آباد کنید که فقط یک حصار داشته باشد و مردم در آن زندگی کنند، حفاظت وطن و مردم را به همت مردان و اگذارید. احمدشاه بابا و اعضای جرگه با شنیدن سخنان زرغونه انا، همه سر تسلیم خم نمودند و بر فیصله قبلی خود تجدید نظر کردند. احمدشاه شهر جدید قندهار را بنیان گذاشت و برطبق نظر مادرش فقط یک حصار برگرداگرد شهر کشید.

کارنامه دیگر «زرغونه انا» را مرحوم رشاد چنین روایت میکند: احمدشاه به جنگ پانی پت به هند لشکر کشیده بود و تا فتح کامل پانی پت، بیش از یک سال در هند باقی ماند. در شهر آوازه بدی زمزمه میشد که گویا احمدشاه در جنگ از هندوها شکست خورده است. این آوازه بگوش «زرغونه انا» رسید، او برای اینکه این آوازه را خنثی و مردم را از تشویش بیرون کند، دستور داد جارچیان در شهر جار بزنند و از شهریان بخواهند که در فلان روز، فلان ساعت در مقابل ارگ شاهی جمع شوند. مردم شهر جمع شدند و زرغونه انا در مقابل مردم حضور یافت و خطاب به مردم گفت: ای همشریان باغیرت و سربلند قندهار، شنیده ام در شهر زمزمه میشود که احمدشاه در جنگ با هندوها شکست خورده و ناکام به سوی وطن در حرکت است. من بشما میگویم که من بیشتر از شما احمدشاه را می شناسم، احمدشاه مرگ را قبول دارد، اما ننگ شکست را قبول ندارد، او در صورتی به قندهار بر خواهد گشت که برای مردم افغانستان پیروزی به ارمغان بیاورد. شما خاطر جمع داشته باشید و به این آوازه ها اهمیت ندهید! بزودی خبر کامیابی او را من بشما خواهم داد. مردم به خانه های خویش برگشتند و چند هفته دیگر را به انتظار دیدار فرزندان خود گذشتاند. بالاخره خبر بازگشت احمدشاه به گوش مردم رسید که بسوی قندهار در حرکت است، مردم قندهار با دهل و سرنا و اتن به ابراز خوشحالی پرداختند و به کوچه های شهر برآمدند. زرغونه انا که پیش از هر کس دیگری این خبر را شنیده بود، باز مردم را برای شنیدن این خبر خوش فراخواند و خطاب به مردم اظهار داشت که: من قبلاً بشما مردم غیور و دلیر گفته بودم که احمدشاه، مرگ را بر شکست ترجیح میدهد، چونکه اوشیریک مادر افغان را خورده و مثل فرزندان شما دلاور و شجاع است و تا دهلی را فتح نکند، از هندوستان برنمیگردد، و اینک با سپاه خود پیروزمندان در راه بازگشت به قندهار است و بزودی چشم های تان به دیدار فرزندان شما روشن خواهد شد. مردم با دلهای شادمان و با نواختن دهل و ساز و سرود و اتن کنان به پیشباز احمدشاه از شهر بیرون رفتند و دیری نگذشت که شاه و سپاه با پیروزی وارد دارالسلطنه قندهار شدند و شیپور شاهی به نوا درآمد و مردم با خوشحالی بخانه های خویش برگشتند.

مرحوم رشاد تذکر میدهد که گنبد مقبره زرغونه انا در قندهار در حال ویرانی است و این وظیفه دولت است تا این یادگار تاریخی را از ویرانی نجات بدهد و آنرا به عنوان یادگار یکی از مادران هوشیار و با تدبیر افغان، ترمیم و از خطر انهدام نگاهدارد.

متأسفانه برخی از دشمنان افتخارات ملی افغانها (و بطور خاص افغانستانی پسندان) بی حیائی را به حدی رسانده اند که بر شخصیت «زرغونه انا» که ضررش را هیچکسی ندیده است، می تازند و او را به تمسخر میگیرند. یکی از این بد اندیشان هتاک، بدبختانه خانمی است بنام «ثریا بهاء» (زن مطلقه صدیق برادر داکتر نجیب) که باری در رادیوی پیام زنان افغان در شهر گوتنبرگ سویدن، بر این مادر نیکام و نیک سیرت افغان (که فرزندی چون احمدشاه بابا به جامعه افغانی تقدیم داشت تا کشوری چون افغانستان را به مابه ارمغان بگذارد)، توهین روا داشت. تمام زنان نیکوسیرت افغان که آن سخنان و هتک حرمت به زرغونه انا را و همچنان به نازوانا، مادر میرویس نیکه را در آن مصاحبه شنیده اند، انزجار و نفرت عمیق خود را از او و آنانی که در جامعه زن، نام زنان افغان را بد کرده و بد میکنند، ابراز داشتند و ابراز میدارند. برخی میگویند که خانم ثریا بهاء کمی بی سُر و دچار تکلیف روانی است و به همین علت شوهرش وی را طلاق داده است. اگر این حرف در حق او صادق باشد، پس کسی که با یک بیمار روانی چنین مصاحبه ای را سازمان داده، مسئول این بی احترامی به افتخارات تاریخی زنان افغان است. به همین دلیل من و خانم بر این عملکرد گرداننده رادیو پیام زنان افغان (از مدفین شورای نظار) در حضور والدینش اعتراض کردیم و بالنتیجه ده ساله روابط دوستی خود را با گرداننده رادیو پیام زنان افغان قطع کردیم و این تنها کاری بود که عجلاناً در برابر آنانی که نسبت به مادران پاکدامن افغان بی احترامی روا داشته بودند، میتوانستیم بکنیم.

میرمن عینو:

میرمن عینو، یکی از زنان نامدار روستائی قندهار است. مرحوم رشاد، در باره او چنین روایت میکند: در یک منزلی راهی که از قندهار بسوی کابل میروید، کاریزی وجود دارد که بنام «کاریز عینو» یاد میشود. «عینو» نام یک زن افغان روستائی است که احمدشاه بابا کاریز مذکور را به عنوان چادر برایش بخشیده بود. داستان کاریز عینو چنین است: احمدشاه بابا از یکی از سفرهایش از هندوستان با لشکر خود بر میگشت و چون در یک منزلی قندهار رسید، آفتاب غروب و هوا تاریک شده بود، به لشکریان امر توقف و استراحت داد تا فردا در روشنائی خورشید وارد شهر شوند. شب هنگام یکی از سپاهیان که خانه اش در آن حوالی بود، بدون اجازه صاحب منصب خود از لشکرگاه بیرون شد و بدین زن خود (عینو) رفت. وقتی «عینو» شوهر را دید، با خوشحالی با او احوال پرسید و پرسید که فاتح برگشته یاخیر؟ شوهر گفت: بلی، گفت احمدشاه بابا هم به خیر با شما برگشته؟ جواب داد: بلی، عینو پرسید که احمد شاه بابا امشب کجاست؟ جواب داد: در قرارگاه لشکر است. عینو گفت: تو چطور قبل از رفتن شاه به منزلش، بخانه خود آمده ای؟ مگر تنها تو دل داشتی که زودتر از دیگران در آغوش زنت بخوابی؟ اگر مردم بدانند طعنه و پیغور بزرگی برای من باقی خواهد ماند، و خواهند گفت شوهرش یک ونیم سال را در رکاب احمدشاه بابا طاقت کرد ولی بخاطر زنش

یک شب را طاقت نیاورد، زود تا کسی ترا ندیده برگرد به قرارگاه ات! این را گفته در را بروی شوهر بست. غازی‌مرد از شنیدن سخنان زنش، پشیمان و مجبور شد دوباره به قرارگاه برگردد، اما وقتی به قرارگاه سپاه نزدیک شد از سوی پهره داران دستگیر گردید. هرچه گفت: من هم مثل شما یکی از غازیان استم، خانه ام در این نزدیکیها است، رفتم تا احوال زخم را بگیرم و دوباره برگردم، ولی پهره داران او را رها نکردند و تا صبح نگاهش داشتند و صبح او را نزد احمدشاه بابا بردند. احمدشاه بابا ماجرا را از بان غازی‌مرد شنید و بعد دستور داد که چند نفر با اسب و کجاوه نزد عینو زوجه غازی بروند و به غازی گفت با این افراد برو و زن و خوشوی خود را نیز بر این اسبها نزد بیاور، ما حرکت میکنیم و شما هم به ما ملحق شوید! وقتی غازی مرد با اسبان یدک و افراد سپاه بخانه عینو رسیدند، شوهر به عینو گفت: تر احمدشاه بابا بحضور طلبیده است، عجله کن تا برویم، عینو که باورش نمیشد با خنده گفت: برو بابا این مسخره گیهارا بس کن، من مسکین کجا و احمدشاه باب کجا؟ غازی مرد با سوگند به احوالی کرد که شاه این اسبها را برای بردن او و مادرش فرستاده است و باید عجله کنند تا بحضور شاه برسند. عینو خود و مادرش را آماده کرد و دیری نگذشت که بحضور شاه رسیدند، عینو از اسب فرود آمد و بحضور احمدشاه رسید و برسم افغانی دستان احمدشاه بابا را بوسید و فتح پانی پت را برایش تیریک گفت. بعد احمدشاه بابا جریان شب گذشته را از زبان عینو شنید. احمدشاه برایش گفت: افرین بر تو، کاری که تو کرده ای، شایسته یک زن افغان است و علاوه نمود: به پاس این احساس شریفانه و تربیت افغانی، کاریزی را که درملکیت دولت در این حوالی است به عنوان «چادر» بتو بخشیدم. سپس عینو با اظهار شکران همراه با شوهر و مادر خود در رکاب احمدشاه بابا به شهر قندهار داخل شد و داستان شهامت عینو و بخشیدن کاریزی به او برسرزبانها افتاد و تا کنون به همین نام یاد میگردد.

غبار نیز این داستان را از زبان مردم قندهار روایت میکند و میگوید: «در مراجعت احمد شاه از یکی از سفرهای جنگی هندوستان، علاقه «دامان» واقع در پنج میلی شمال شرقی شهر حالیه قندهار فرودگاه اردوی او قرار گرفت، یکنفر سپاهی، شبانه اردو را گذاشته بدون اجازه منصبدار بطرف قصبه خود که بسیار دور از قرارگاه احمد شاه نبود روان و به دیدار «عینو» زوجه خود رسید، اما همینکه خانم او دانست که شوهرش بطور گریزی رکاب احمد شاه را گذاشته است پس سوگند یاد کرد، او را بخانه نگذارد و گفت عیب است پیش از آنکه احمد شاه بابا بحر مسرای خود داخل شود، سپاهی او بخانه خود بیاید. سپاهی مجبور به عودت و در ورود به اردو از طرف پهره دار شب توقیف شد، فردا این قصه بمنصبدار کشیک رسید، سپاهی آزاد ولی عین حکایت بدربار احمد شاه قصه شد، احمد شاه از این احساسات زن افغانی بی نهایت مشعوف و بغرض تشویق این تربیه، کاریزی را که نزدیک قصبه مذکور بود به آن زن بخشید. این کاریز تا هنوز موجود و موسوم به «کاریز عینو» است. این روایت که امثال آن زیاد است نمونه از ذهنیت اهالی افغانستان نسبت به احمد شاه بابا است.» (غبار، احمدشاه بابا، ص ۷۱)

نبرد یک زن با لشکر بابر:

دانشمند افغان دکتور حبیب الله تری، کتابی نوشته بنام «پشتانه»، که اثری است تحقیقی مبتنی بر اسناد و شواهد کتبی و تحقیقات پژوهشگران داخلی و خارجی در باره پشتونها با نتیجه گیریهای علمی. این دانشمند به ملاحظه «تواریخ حافظ رحمت خانی» (تالیف پیر معظم شاه) مینویسد که: ملک حمزه یکی از مشران قبیله گگیان که با قبیله دلازاک دشمنی داشت، از دوابه به کابل رفت و بابر را تشویق نمود تا بر قبایل مصب رود کابل حمله کند. بابر پیشنهادهای ملک حمزه را پذیرفت و با لشکری به دوابه پیشاور رفت و بعد بر منطقه «کالی پت» که محل بود و باش طایفه عمرخیل دلازاکها بود حمله برد و تمام افراد نرینه دهات «دارپوری» و «شاه پوری» قبایل دلازاک را قتل عام کرد و مال و دارائی مردم آن دهات را غارت و چپاول نمود.

تواریخ حافظ رحمت خانی در این کشتارهای بابر از مقاومت و شجاعت یک زن دلیر افغان از قوم دلازاک یادآوری میکند که یکی از بهترین روایت های تاریخی در باره زنان افغان بشمار میرود. تواریخ از جزئیات حیات این زن چنین میگوید: عبدالزاق عمرخیل دلازاک دختری داشت بنام «شاه بوری» (در فارسی = شاه پری)، وقتی به سن بلوغ رسید، لباس مردانه می پوشید و با جوانان به هواخوری بیرون میرفت، اسب سواری میکرد و تیر اندازی مینمود. او خوستگاران زیادی داشت مگر شوهر نمیگرفت، گویی سپاه سالار دلازاکها بود. شاه بوری سرانجام با یکی از جوانان قبیله دلازاک بنام رستم عروسی نمود.

بروایت تواریخ، هنگامی که لشکریان بابر بر دهکده شاپوری حمله کردند، شاه بوری به شوهرش گفت: باید ما جلو لشکر مغول را بگیریم! اما شوهرش که شجاعت ایستادگی را نداشت، بسخن شاه بوری گوش نداد. شاه بوری هم به تنهایی بجای شوهرش برچیرکت قرار گرفت و از داخل خانه کپری خود با سپاهیان بابر به جنگ پرداخت. هر یک از سپاهیان بابر که میخواست از مقابل خانه او عبور کند، هدف تیر شاه بوری قرار میگرفت و نقش زمین میشد. تیر او هرگز خطا نمیکرد و بدین سان شاه بوری تعداد زیادی از افراد بابر را زخمی و از صف محاربه خارج کرد. سرانجام سپاهیان که جرئت پیشروی را از دست داده بودند، فریاد زدند: همه جمع شوید! اینجا بالای عظیمی جای گرفته که عالمی را تباه ساخت. پس از آن سپاهیان از هر طرف بسوی خانه شاه بوری حمله کردند و با رها کردن تیرهای خود

بدن لطیف او را سوراخ سوراخ کردند. سپس سپاهیان بدرون خانه رفتند تا ببینند که این چه کسی بوده که به چنین مقاومتی دست زده است؟ وقتی به خانه کپری شاه بوری داخل شدند، دیدند که بجز یک زن کسی دیگری درخانه نیست که بدنش با تیرهای بسیاری سوراخ سوراخ شده است و آخرین نفس هایش را میکشد. متعجب شدند و خبر به بابر بردند. بابر بزودی کس فرستاد که او را نکشید و زنده به نزدیک من آرید. اما تا این خبر به سپاهیان رسید، شاه بوری درگذشته بود. وقتی بابر از مرگ این زن شجاع مطلع شد، سخت متأثر گردید و افراد خود را ملامت کرد که چنین زنان را هیچکسی نمیکشد و باید تا پیش من می آوردید، گفتند او چنان تیر میزد که زره ما هم جلوش را گرفته نمیتوانست و ما فکر میکردیم که او باید یک مرد باشد و بنابراین کشته شد. پادشاه و تمام لشکریان از شجاعت آن زن در تعجب و حیرت فررفتند و او را آفرین میگفتند. از آن پس هر وقت که در حضور بابر نام طایفه عمرخیل برده میشد، بابر از آنها تعریف میکرد و بخصوص از شجاعت شاه بوری توصیفها مینمود. (پشتانه صص ۱۵۱_ ۱۵۲، بحواله تواریخ حافظ رحمت خانی صفحات ۱۱۱_ ۱۱۹، طبع پیشاور ۱۹۸۷)

اینهم شجاعت یک دخت افغان:

مرحوم رشاد داستان جالبی درباره دختر «حافظ رحمت خان بریچ» روایت میکند و میگوید: حافظ رحمت خان بریچ در سال ۱۱۸۸ هجری در دهم یا یازدهم ماه صفر همان سال در جنگ با سپاه مشترک انگلیس و شجاع الدوله که بر شهر بریلی حمله آورده بودند، کشته شد. با کشته شدن حافظ رحمت خان، تمام منسوبین خاندانش بدست شجاع الدوله اسیر شدند. در میان اسراء خانواده مقتول دختری جوان و زیبایی وجود داشت که وقتی چشم شجاع الدوله به او افتاد، دل و ایمان شجاع الدوله را ربود. شجاع الدوله در اندیشه گرفتن کام دل از دختر شد و شب هنگام آن دوشیزه جوان را به اطاق خواب خود حاضر کرد و از او خواست باوی در یک رخت خواب بخوابد. این دختر که میدانست قاتل پدرش اکنون میخواهد لکه بدنامی بردامن او بگذارد، همینکه در واژه اطاق خواب از عقب برویش بسته شد، بدون درنگ بر شجاع الدوله حمله کرد و وی را بر زمین زد و با سرعت کارد زهرداری که در کمر داشت آن را به پهلو شجاع الدوله فروبرد. فریاد دلخراش شجاع الدوله بلند و سبب شد تا پهره داران بدرون خوابگاه نفوذ کنند و به حیات دختر خاتمه دهند، مگر حیات شجاع الدوله را نجات داده نتوانستند. فردا این خبر بر سر زبانها افتاد، ولی طبیبان شجاع الدوله زخم پهلو وی را برآمدن دانه دمیل نام دادند تا از رسوائی شجاع الدوله جلوگیری کرده باشند، اما زخم زدن دختر افغان بر پهلو شجاع الدوله چنان کاری بود که تا ۹ ماه دیگر او از زمین بلند شده نتوانست و سرانجام از اثر این زخم جان سپرد و بخاک سیاه فروخفت. (رک: سایت انترنتی میوند)

پایان